

هوالعزیر

وقایع نگاری یک لاتِ چاقو کش

۱۳۳۹-۱۳۲۴

حسن هدایت



۱۳۹۹

همیشه سرم به رنگی خودم بوده از زمان بچه‌گی تا الان که پایم لب گور است و همین روره‌است که گور را بدهم و قص را بگیرم البته رنگی که چه عرض کنم، بهتر است نگویم علافی و وقت‌گذرانی نالاحره هر کسی يك حور عمرش را می‌گذراند مال من هم الکی و کشکی رسیده به انتهای خودش موهای سفید شده، تم لقوه گرفته، چشم‌هایم دیگر به صرب و رور عینک هم غیرت دیدن ندارد و يك حرور قرص و شربت و آمپول و شیاف ردیف شده روی ناقچه اتاق راستش هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم شرح احوالات من به درد کسی بخورد ولی اگر نه صرافت این کار افتادم همه‌اش تقصیر این حسن‌حان هدایت است نا سماحت مرا شناد سر تاس و هی سوال کرد تا کله خنگ مرا از خاطراتم بتکاند از شما چه پنهان گاهی وقت‌ها چیرهایی یادم می‌آمد که برای خودم هم عجیب بود انگار يك بانای دیگری این غلط‌ها را کرده و من فقط شاهدش بوده‌ام. اول حرف‌هایم نا هدایت مثل حر نه گل مانده بودم که از کجا شروع کنم ولی نالاحره هر ماجرایي يك سری دارد و يك حتمی می‌خواستم از موقعی که روی حشت افتادم شروع کنم، دیدم که آن وقت‌ها به

حودم تحمه‌ای بودم به اتفاقات اطرافم عاقبت از يك حاشیه شروع کردم از کمرکش قصایا اما تاریخ دقیق ماحرا یادم نمی‌آمد نه اینکه حرف شده باشم ولی هیچ وقت رقم سال و ماه و هفته درست نمی‌رفت توی کله‌ام یعنی فایده‌ای هم نداشت واسه این چیزها رور برم رور می‌آمد پی شب، شب هم ریشه می‌شد پشت رور هفته‌ها هم پشت سرهم همدیگر قطار می‌شدند تا چهارتا چهارتا بشوند يك ماه و پنج‌هفته تا پنج‌هفته تا بشوند يك سال همین حور کشکی بود که این زندگی بی‌قیمت سپری می‌شد این بود که از هدایت حواستم خودش رحمت نکشد و اسامی افراد مشهور و تاریخ وقایع را با حرف‌های من حمت و حور کند تا این وسط گندکاری نکرده باشم و چهارتا حرف درست توی پرت و پلاهایم پیدا شود شروع حرف‌هایم از سال ۲۴ بود سال‌های حنگ، قحطی، ناامی و بلشو تو کافه رضا کپیده بودم تو حیاناں فردوسی سر کوشک بردیک عمارت کلوپ يك کافه‌ی معمولی بود نا میر و صندلی‌های عهد بوقی و معروفه‌های يك حمت دهشاهی ته کافه پشت يك میر گنده ولو شده بودم يك هوا آن ورتر من، سه چهارتا سربار حارحی تمرگیده بودند انگلیسی بودند یا آمریکایی زیاد حالی‌ام بود سیاه بودند عین رعال چندتا از شمه‌های سرحاب سفیدآب مالیده کافه هم نشسته بودند ور دلشان سربارها نه يك ربان یا حوح و مأحوح احتلاط می‌کردند ولی پتیاره‌های لگوری فقط کروکر می‌خوردند انگاری خیلی حوح حوشانشان شده بود حالا واسه چی من که ملتفت شدم داش رحیم گارس گامو و وارفته کافه راه نه راه عرق می‌ست نه حیک سربارهای حارحی آن بی‌شرف‌ها هم يك دستشان لیوان عرق بود و دست دیگرشان توی لگ و پاچه ربه‌های پتیاره نالا و پایین می‌رفت پیمورهای احسی ایران را اشعال کرده بودند اوصاع کشور چنان حر تو الاع شده بود که سگ صاحبش را نمی‌شاحت هر حا که می‌رفتی سروکله چندتایشان پیدا می‌شد از هر فرقه‌ای هم تویشان بود از هندی بگیر تا روس و آمریکایی و انگلیسی و فارس‌ه‌ای و عرب و چینی و صدتا مملکت دیگر در واقع تهران شده بود يك سگدانی درست و حسانی بی‌شرف‌ها نالا و پایین شهر را نه گند کشیده

بودند يك عده از مردم هردمبیل تهران هم شده بودند چاکر دست به سیه‌شان
 از این راه پول درمی‌آوردند. برایشان هم فرقی نداشت بوکر کی ناشد درواقع
 زندگی‌شان هم در يك شعر قُرمیت راست و ریس می‌شد

هرحادر است ما دالایم هرحاحر است ما پالایم

ولی من یکی اصلاً حوصله‌شان را نداشتم یعنی حوصله هیچکس را
 نداشتم اوقاتم پاك گه مرعی بود و بدحال به قول شوهرها آب و روعس قاطی
 کرده بودم روی میر گنده و چرب و چیلی حلویم، يك رح لیوان عرق حوری
 ردیف شده بود هفت هشت تایی می‌شد نمی‌گذاشتم رحیم گامو لیوان‌ها را
 ببرد هر لیوان را که حالی می‌کردم وارونه می‌گذاشتم روی میر دهه‌اش پایین،
 تهاش بالا می‌خواستم بشمرم که با چند لیوان کله‌پا می‌شوم رحیم و نقیه
 سر به سرم نمی‌گذاشتند می‌داستند وقتی در این حال و احوال هستم باید
 بگذارند تا ته خط بروم وگرنه مثل برق چاقو از حیم بیرون می‌پرید و آن
 پُقیوزهای مراحم را آس و لاش می‌کردم بیرون کافه هوا سرد بود البته نه
 آنجوری که آدم سگ‌لرر برید ولی نه هر حال هوای ملس بهاری بود بهمی
 نفهمی نارانی ریر و نکتی هم می‌بازید از گرامافون قراصه کافه آوار يك رکه
 لهستانی نه گوش می‌رسید از آن آوارهایی که عصه‌های عالم را می‌ریخت توی
 دل صاحب‌مُرده‌ام هم صدایش عمرده بود و هم چیرهایی که می‌خواند نه نظرم
 غصه‌دار می‌آمد صدایش کیش می‌آمد، می‌لرید، بعض می‌کرد و بعد یکهو
 صدای يك مرقان سورناک می‌رد وسط آوار حوری که با خودت می‌گفتی ای
 داد بیداد، رنگ ررتش قَمصور شد کافه زیاد شلوع نبود ولی همان چند نفر نه
 اندازه يك کوره آحرپری دود و دم راه انداخته بودند از نوب گند سیگار نسیم
 پس می‌رفت ولی يك حورایی پُر نَدک بود شیره‌کش حانه را یادم می‌انداخت
 با آدم‌های درارکش، نگاری‌های حور واحور و دود و دم فراوان لات‌های اصل
 و نسددار تهران مداحلشان یا از شیره‌کش حانه درمی‌آمد، یا قمار و تَلکه کردن
 و باج گرفتن از کسه و معاره‌ها. البته در آمد اصلی از شیره‌کش حانه‌ها بود
 بعضی که بی‌عیرت‌تر بودند نشمه‌حانه نار می‌کردند و می‌شدند يك حاکش